

تحلیل اگزیستانسیالیستی شخصیت اوّل (عمر) رمان "الشحاذ" اثر نجیب محفوظ

سید مصطفی موسوی اعظم^۱، استادیار گروه فلسفه، دانشگاه یاسوج
محمود حیدری، دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه یاسوج

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۱/۱۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۵/۰۲

چکیده

فلسفه و ادبیات از روزگاران دور ارتباطی بسیار نزدیک داشته‌اند و همواره مکتب‌های فلسفی بر ادبیات جهان تأثیرگذار بوده است که از جمله آنها می‌توان به اگزیستانسیالیسم اشاره داشت. از سوی دیگر، ادبیات به مثابه یک روش، بر فلسفه اگزیستانسیالیسم تأثیرگذار بوده و برخی فیلسوفان در قالب‌های گوناگون ادبی مانند رمان، شعر، نمایشنامه و... مفاهیم فلسفی را وارد حوزه ادبی کردند. اگزیستانسیالیسم، به دغدغه‌های مشترک وجود خاص آدمی می‌پردازد. دغدغه‌هایی چون رنج آدمی، معنای زندگی، جاودانگی، امید، عشق، ایمان، نومی‌دی، بیهودگی جهان، آزادی، مرگ و دیگر مباحث وجودی انسان. پژوهش حاضر با روش توصیفی-تحلیلی نموده‌های اگزیستانسیالیستی رمان "الشحاذ" را نمایان می‌سازد. مهم‌ترین مؤلفه‌هایی که در این پژوهش به عنوان مدار اصلی بازکاوی اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی مورد توجه قرار گرفته‌اند عبارتند از: مرگ‌اندیشی، معنای زندگی، عقل‌ستیزی، آزادی و سرگردانی، دلهره و اضطراب، و نگاه حسرت‌آلود به گذشته (تنهایی اگزیستانسیال). نتیجه‌ی پژوهش حاکی از آن است که علاوه بر نموده‌های محتوایی، عنوان رمان نیز (گدا) بیانگر نوعی استیصال آدمی است و شاهده‌ی بر اگزیستانسیالیستی بودن رمان است. با نشان‌دادن سوبه‌های اگزیستانسیالیستی رمان و تحلیل آن به مدد آراء فیلسوفان این مکتب فلسفی، نمایان می‌شود که این اثر نجیب محفوظ در زمره آثار ادبیات اگزیستانسیالیستی قرار دارد به نحوی که درک عمیق و صحیح رمان، در گروی تحلیل و موشکافی پیش‌فرض‌های اگزیستانسیالیستی نجیب محفوظ است.

کلید واژه‌ها: اگزیستانسیالیسم، مرگ‌اندیشی، معنای زندگی، نجیب محفوظ، الشحاذ.

مقدمه

ادبیات و سیر تحول آن رابطه‌ای همسو با رویدادها و تحولات جامعه دارد و انعکاسی از زندگی واقعی مردم جامعه است. در پی تحولات سیاسی-اجتماعی جهان پس از جنگ‌های جهانی، به تدریج مکاتب جدید ادبی و فلسفی در غرب پا به عرصه وجود نهادند که هریک به نوبه خود بر ادبیات جهان تأثیرگذار بودند. یکی از این مکتب‌های فلسفی و ادبی که در ادبیات تأثیر بسزایی گذاشت، «اگزیستانسیالیسم» است که در فارسی به «اصالت وجود» و در عربی به «الوجودیه» نام‌بردار گشته است.

اگزیستانسیالیسم از رویکردهای فلسفی معاصر است که در ایران بیشتر با «ژان پل سارتر» شناخته شده است؛ اما فلسفه‌های اگزیستانسیال سابق بر وی در فکر بنیان‌گذار آن، «کیرکگارد» فیلسوف دانمارکی نمود یافته است (استرترن، ۱۳۸۵: ۱۰). از نکات بنیادین و محوری اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی، تأکید اصلی این فلسفه وجودی بر آدمی می‌باشد که انسان محور اصلی این اندیشه است. با وجود تمام شکاف‌ها و تمایزاتی که میان گرایش‌های مختلف زیرمجموعه این مکتب دیده می‌شود، محوریت انسان و دغدغه‌های وجودی آن، عامل پیوند و اشتراک همه اندیشه‌ورزان این نحله می‌شود (ملکیان، ۱۳۷۹: ۶۴). مهم‌ترین مضامین و مبانی اگزیستانسیالیست‌ها عبارتند از: اصالت وجود انسان، بودن به معنای در زمان زیستن، احساس مسئولیت نسبت به سرنوشت هستی و خویش، دلهره، نگرانی و اضطراب، آوارگی و غربت، نومیدی، مرگ، پوچی و گنهکاری (ورنو، ۱۳۷۲: ۱۱۹) که به نظر می‌رسد نابسامانی‌ها و پریشانی‌های پس از جنگ‌های جهانی در گسترش اصول این مکتب نقش بسزایی ایفا نمود و اگزیستانسیالیسم واکنشی بود به تمام آن نابسامانی‌ها و آشفتگی‌ها (حسینی، ۱۳۸۶: ۹۷۵).

نجیب محفوظ از آغاز گرایش شدیدی به فلسفه داشت (شلش، ۱۹۹۳: ۸۹) اما آثار این گرایش در دو مرحله نخست نویسندگی؛ یعنی مرحله رمان‌های تاریخی و مرحله رئالیستی، چندان واضح و آشکار نبود. او در مرحله سوم که مرحله کمال ادبی او نیز به به شمار می‌آید، پیوندی ناگسستنی با فلسفه در آثارش برقرار کرد به طوری که تقریباً همه آثار این مرحله، رنگ و بوی فلسفی به خود گرفت. البته بزرگان ادب عربی و مصر

در آن زمان چون توفیق حکیم، طه حسین، عباس محمود العقاد، سلامه موسی و... بر فکر و ذهن او تأثیر گذاشتند و او را به سوی علم‌گرایی و مکتب سوسیالیستی سوق دادند (دواره، ۱۹۸۹: ۲۱۹).

یکی از داستان‌های فلسفی نجیب محفوظ «الشحاذ» است که شرح مختصری از مصیبت روشنفکران جهان سوم است. روشنفکرانی که در جوانی پرشور و آرمان خواهند، در میان‌سالی نومید و محافظه‌کار می‌شوند و در پیری گرفتار عذاب وجدان. رمان الشحاذ (گدا) تعارض درونی روشنفکری را نشان می‌دهد که آرمان‌های دوره جوانی‌اش را به دیده تمسخر می‌نگرد و در عین‌حال از زندگی به ظاهر آسوده و بی دغدغه خود دل‌زده و بیزار و به پوچی و حیرت رسیده است (حیدری و فتحی فتح، ۱۳۹۳: ۶۳) پژوهش پیش‌رو با تطبیق مبانی مکتب اگزستانسیالیسم بر داستان مذکور در پی پاسخ به این پرسش است که: مؤلفه‌ها و درون‌مایه‌های اگزستانسیالیستی رمان الشحاذ کدامند؟

پیشینه پژوهش

تاکنون درباره این رمان آثاری به چاپ رسیده که به این شرح می‌باشند: مقاله «جریان سیال ذهن در رمان الشحاذ اثر نجیب محفوظ» از حسن گودرزی لمراسکی و معصومه زندنا (مجله لسان مبین، شماره ۱۱: ۱۳۹۲ش). جریان سیال ذهن، سبکی نو در داستان‌نویسی است که نگارندگان مقاله بر اساس این سبک نوشتاری به تحلیل روایتگری رمان «الشحاذ» پرداخته‌اند. در این شیوه، ترتیب زمانی، مکانی و نظم منطقی رویدادها به هم می‌ریزد. روشهای روایی تک‌گویی درونی و حدیث نفس شخصیتها را می‌توان در تقویت این شیوه روایی موثر دانست.

محمود حیدری و ذبیح الله فتحی فتح (مجله زبان و ادبیات عربی، شماره ۱۰: ۱۳۹۳ش) در مقاله‌ای تحت عنوان «بررسی مبانی سوررئالیسم در داستان الشحاذ» ارتباط رمان «الشحاذ» با مبانی سوررئالیسم را بررسی کرده‌اند و در پایان به این نتیجه دست یافتند که این اثر در ارائه شیوه خاص روایت، مخالفت با منطق و تمجید از

طغیان، مخالفت با ارکان علیت و نحوه برخورد با نظم برای رسیدن به آزادی، تاکید بر عشق و زن و نقش مثبت و تاثیرگذار آنها در زندگی و... شباهت زیادی با رمان‌های سوررئالیستی دارد.

کمال باعجری و علی بشیری مقاله «تحلیل روایی رمان الشحاذ (گدا) اثر نجیب محفوظ» را به رشته تحریر درآوردند. (مجله زبان و ادبیات عربی، شماره ۱۲: ۱۳۹۴ش) آنها معتقدند که رمان گدا با برخورداری از روایتی نسبتاً پیچیده و چندآوا در کنار به‌کارگیری فن‌های نوین روایت‌شناختی (در زمان نگارش رمان) نظیر روش آینه‌وار و یا شعروارگی روایت، کامل‌ترین نمونه از رمان‌های مرحله سوم حیات ادبی نجیب محفوظ است که از آن به‌عنوان مرحله رئالیسم فلسفی یا نیمه‌روان‌شناختی یاد می‌شود. «تحلیل رمان «الشحاذ» (گدا) بر مبنای کهن الگوهای یونگ»، نوشته روح الله نصیری و سید محمدجلیل مصطفوی روضاتی (مجله زبان و ادبیات عربی، شماره ۱۵: ۱۳۹۵ش) است. نویسندگان به این نتیجه رسیده‌اند که آشفتگی روانی «عمر الحمزوی» شخصیت اصلی رمان نشانه‌ی بیماری نیست، بلکه تلنگری است برای سیر در مسیر تفرد، نوزایی، نیل به خودآگاهی و تعادل روانی.

علی خضری و همکاران نیز مقاله «شخصیت‌پردازی در رمان «الشحاذ» نجیب محفوظ» (مجله لسان مبین، شماره ۲۲: ۱۳۹۴) را به رشته تحریر در آورده‌اند. از آنجا که یکی از مهم‌ترین عناصر رمان شخصیت‌های آن است، می‌توان شخصیت‌پردازی دقیق و جذاب را در رمان «الشحاذ» از ویژگی‌های برجسته سبک داستان‌پردازی نجیب محفوظ دانست که نگارندگان مقاله از این منظر به آن پرداخته‌اند.

با وجود آثار ارزشمندی که درباره‌ی رمان «الشحاذ» نوشته شده است، نگارندگان اثری که با نگاه اگزیستانسیالیستی به تحلیل این رمان پرداخته باشد را نیافتند؛ و این نگاه تازه را می‌توان جنبه نوآورانه این پژوهش دانست.

خلاصه رمان «الشحاذ»

داستان «الشحاذ» بخشی از زندگی عمر حمزاوی از روشنفکران مصری است. او در جوانی شاعر بود و دیوان شعری هم به چاپ رساند. انقلاب‌های پی‌درپی مصر از ۱۹۱۹م به بعد و آشنایی او با اندیشه‌های سوسیالیستی سبب شد که شعر را رها کند و به مبارزات سیاسی روی آورد. در سال ۱۹۳۵م، عمر به همراه چند تن از دوستانش تصمیم به ترور یکی از اعضای نظام حاکم گرفتند؛ اما ترور نافرجام ماند و عثمان خلیل، عامل ترور دستگیر و عمر و مصطفی منیاوی متواری شدند. داستان، بیانگر زندگی عمر پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی است. عمر که با همسرش؛ زینب و دو دخترش -بشینه و جمیله- زندگی می‌کند و تنها دوستش مصطفی منیاوی است، پس از ناامیدی از عقل و علم، برای رسیدن به راز هستی و حقیقت متعالی به ابزارهایی دست می‌یازد که عقلانی نیستند؛ گویی عمر بر علیه خرد و ابزارهای آن به پاخاسته است و با وجود این که در گفتارش علم را می‌ستاید؛ اما رفتارش برحسب عقل و منطق نیست. او که گرایش شدیدی به شرب خمر و زنی‌بارگی دارد پس از مدتی با فروکش کردن این آتش دچار یأس و پوچی می‌شود و اندیشه خودکشی را در سر می‌پروراند. مدتی پس از این حال، پوچی زندگی برایش غیرقابل تحمل شده و از همه چیز و همه کس دوری می‌کند و به تنهایی در باغی در حالت خلسه و خواب به سر می‌برد. او در پایان توسط پلیس در همان باغ زخمی می‌شود و در حالی که در آمبولانس است به آرامی دوباره به حالت هوشیاری باز می‌گردد.

بحث و بررسی موضوع

به منظور ورود به بحث، نخست به نحو مختصر و کلی فضای رمان ترسیم می‌شود. در ادامه دغدغه‌ها و تأملات شخصیت اصلی داستان (عمر) براساس سویه‌های اگزستانسیالیستی مورد تحلیل قرار می‌گیرد و دانسته می‌شود که نجیب محفوظ به عنوان یکی از جدی‌ترین رمان‌نویسان ادبیات اگزستانسیالیسم در جهان معاصر، دغدغه‌های انسان مدرن را به زیبایی به زبان آورده است.

عنوان و فضای داستان

اولین چیزی که خواننده در یک اثر ادبی با آن برخورد می‌کند، عنوان آن است. عنوان اثر، مهم‌ترین و اساسی‌ترین درگاه ورود به آن اثر است چرا که ارتباط تنگاتنگی با مفاهیم، شخصیت‌ها و عناصر دیگر آن اثر دارد (فارسی و صیادانی، ۱۳۹۵: ۱۵۸). در عنوان اکثر آثار فیلسوفان اگزیستانسیالیست، القای نوعی فضای افسردگی، دلتنگی، هراس و پریشانی دیده می‌شود و نام کتاب‌های آنان نیز نمایان‌گر محتوای تلخ و سیاه آنهاست. کتاب‌هایی همچون «تهوع»، «هستی و نیستی»، «دست‌های آلوده»، «طاعون»، «بیگانه»، «سوء تفاهم»، «سقوط»، «زمین لرزه بزرگ» و ... (دستغیب، ۱۳۵۴: ۷۸).

نامگذاری این رمان به نام «الشحاذ» (گدا) از همان بدبینی روانی، افسردگی و پریشانی اگزیستانسیالیستی ناشی می‌شود. گدا شخصیتی است بی‌سامان، ترسان از آینده خود و کسی است که اصولاً آرامشی در زندگی خود ندارد. انتخاب نام گدا برای این رمان بدان دلیل است که شخصیت اصلی داستان؛ یعنی عمر به هر راهی متوسل می‌شود تا از زندگی لذت ببرد و در حقیقت آرامش را گدایی و آن را در هر چیزی جستجو می‌کند؛ اما در پایان موفق نمی‌شود.

«اللحظة التي وهبت الكون يوماً سراً جديداً وها أنت تقفُ على أعتابها مُستجدياً وَ تَسْطُ يدَكَ في ضراعةٍ للظلمةِ والأفقِ والغياباتِ التي يهبطُ إليها القمرُ لعلَّ قبساً يشتعلُ في صدرِكَ كما ينبثقُ الفجرُ وتَوَارَى مخاوفُ الإفلاسِ والعَدَمِ» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۳۴۱). «لحظه‌ای که روزی به جهان رازی تازه بخشید و تو اینک به دریوزه بر آستانش ایستاده‌ای و به التماس به سوی تاریکی و افق دست دراز کرده‌ای؛ به سوی چاهساری که ماه در آن سرنگون می‌شود، شاید بسان طلوع سپیده‌دم، نوری در سینه‌ات افروخته‌گردد و بیم بیچارگی و نیستی رخت بریندد» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۷۵).

فضای رمان نیز نوعی افسردگی با خود دارد. عمر در زندگی خود به دلایل مختلف دچار سرگردانی و یأس می‌شود و در همان ابتدای داستان به روان‌پزشک مراجعه می‌کند. او نسبت به زن و زندگی خود بی‌احساس و بدبین می‌شود؛ نسبت به زینب که زمانی عاشق او بوده بی‌احساس شده و کار و زندگی و ثروتش را که با تلاش بسیار به

دست آورده بود برایش بی‌اهمیت شده است: «ها أنا اليوم... لا أرى في زينب العزيز إلا تمثالا لوحدة الأسرة والبناء والعمل وثق من أنه لا يهمني شيء فليأخذوا العمارات الثلاث والأموال السائلة» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۲۹) (آری! امروز من در وجود زینب عزیز تنها تمثال و نماد یکپارچگی خانواده و امور را می‌بینم. مطمئن باش که هیچ چیز دیگری برایم اهمیتی ندارد، پس همهٔ اموال غیرمنقول (آن سه عمارت) و منقول مرا بردارید.) (محفوظ، ۱۳۸۸: ۱۲). این نشان از افسردگی شخصیت داستان دارد.

مرگ و مرگ‌اندیشی

از آنجایی که فلسفه هستی (اگزستانس) با وجود نیستی و مرگ مفهوم پیدا می‌کند و باید «مرگی» وجود داشته باشد تا شخص در مقابل آن به درک هستی و وجود برسد؛ یکی از نقاط برجسته و قابل تأمل در آثار ادبی اگزستانسیالیستی چون آثار کامو و سارتر، پرداختن به مضمون «مرگ» است. در ادبیات اگزستانسیالیسم معمولاً مضامینی چون تأثیر مرگ در زندگی و رابطه مرگ با هستی مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد. در فلسفه هایدگر، امکان‌نهایی انسان، مرگ است و بر این اساس در تعریف او، انسان به معنای «بودن برای مرگ» است و احساس این که همه چیز زایل می‌شود و از پی می‌ریزد و از ما می‌گریزد؛ یعنی به عبارت دقیق‌تر «ترس آگاهی» اساس فلسفه اوست. (ورنو، ۱۳۷۲: ۲۲۶-۲۳۴).

اندیشه‌ی مرگ زمانی فکر عمر را به خود مشغول می‌کند که یکی از موکل‌هایش به او یادآوری می‌کند که ما زندگی می‌کنیم با وجود آن‌که می‌دانیم خدا همه چیز را از ما می‌گیرد: «من الصعب أن أحدد تاريخاً أو أقرر كيف بدأ التغيير. لكنني أذكر أنني كنتُ مجتمعا بأحد المنتازعين على أرض سليمان باشا و... قلت له: تصور أن تكسب القضية اليوم وتمتلك الأرض ثم تستولي عليها الحكومة غداً! فهز رأسه في استهانة وقال: المهم أن تكسب القضية، ألسنا نعيش حياتنا ونحن نعلم أن الله سيأخذها. فسلمتُ بوجاهة منطقته ولكن ذهل رأسي بدوار مفاجيء واختفى كل شيء...» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۴۶) «سخت است که تاریخی برای آن مشخص کنم یا بگویم این تغییر چطور شروع شد. ولی یادم است که با یکی از

طرف‌های دعوا بر سر زمین «سلیمان پاشا» صحبت می‌کردم، و... من به او گفتم: «فرض کن همین امروز پرونده را بردی و زمین را مالک شدی و فردا دولت آن را گرفت.» سرش را با بی‌اعتنایی تکان داد و گفت: «مهم این است که پرونده را ببرم، مگر نه این است که زندگی می‌کنیم با آن که می‌دانیم خدا زندگیمان را خواهد گرفت.» به منطق درست او تسلیم شدم ولی ناگهان به سرگیچه افتادم و همه چیز ناپدید شد...» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۴۹-۴۸).

عمر با اندیشیدن به مرگ دچار حیرت و سرگستگی می‌شود. محفوظ تلاش بیهوده و ناموفق عمر را برای انحراف ذهنش از مرگ به خوبی ترسیم می‌کند. وقتی زینب دلیل روی آوردن او را به کاباره جویا می‌شود به او می‌گوید نمی‌خواهد مرگ را بپذیرد و می‌خواهد از زندگی لذت ببرد. او در جواب زینب که او را شماتت می‌کند می‌گوید:

«إني أدفعُ عن نفسي الموت! ألا تحجل!؟ أئی حجلة من أجلك. فصاح بغضبٍ أشدَّ: قبولُ الموتِ أدعى للحجلِ» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۹۵) «من دارم مرگ را از خودم دور می‌کنم... زینب: خجالت نمی‌کشی؟ من به جای تو خجالت می‌کشم! عمر با خشم بیشتری فریاد زد: پذیرش مرگ بیشتر باعث خجالت است...» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۹۶).

راهکار اولیه عمر در مواجهه با اندوه مرگ و ترس از مرگ، غفلت و نیندیشیدن به مرگ است. عمر بارها خود را در مواجهه با مرگ می‌بیند. برای او بهتر است که اندیشیدن به مرگ را رها کند. چنین نگاهی تداعی‌کننده دیدگاه اسپینوزا در باب مرگ است: «انسان آزاد بایستی کمتر از هر چیز به مرگ بیندیشد. زیرا خرد وی در دوران جدید، ژرف‌اندیشی در باب زندگی بود و نه مرگ» (اسپینوزا، ۱۳۷۶: ۲۶۷). با ظهور دستاوردهای عظیم و شگفت‌آور علم و مشکل‌گشایی‌اش از ساحت زندگی بشر، اندیشه انسان مدرن چنان آموزش دیده است که نه تنها به مرگ نمی‌اندیشد، بلکه به غلبه بر آن نیز اقدام می‌کند.

حاکمیت و تاثیرگذاری گفتمان علمی، اندیشیدن به مرگ را برای عمر دشوار ساخته است. وی پس از مدتی متوجه می‌شود این تلاش بیهوده و ناموفق است: «لماذا

يلحُ الموتُ على تذكيرنا بنفسه بين كلِّ عملٍ وآخر؟» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۱۰۸) «چرا مرگ اصرار دارد که در اثنای هر کاری او را به یاد داشته باشیم؟» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۱۱۰). اینکۀ عمر سعی در فراموشی مرگ دارد به خاطر جنبۀ اضطراب‌آور مرگ است که آرامش را از وی دور می‌کند. بسیاری از روانشناسان ترس از مرگ را سرچشمۀ اصلی اضطراب می‌دانند که از ابتدا در زندگی حضور دارد و در شکل‌دادن به ساختار شخصیتی تأثیر بسزایی دارد (یالوم؛ ۱۳۹۰: ۲۶۹). ترس از مرگ در تمامی طول زندگی در ناخودآگاه آدمی همراه اوست؛ اما عوامل گوناگونی آن را از ناخودآگاه به خودآگاه و ساحت هوشیاری می‌کشاند. عمر اوایل در اندیشیدن به مرگ اضطراب دارد؛ اما بتدریج با آن کنار می‌آید با این حال مرگ‌اندیشی وی، منجر به بی‌معنایی و پوچی زندگی شد که در بخش بعد به آن پرداخته می‌شود.

پوچی و بی‌معنایی

دغدغۀ دست‌یابی به زندگی معنادار یکی از مهم‌ترین پرسش‌های وجودی آدمی است که از اعماق وجود او برمی‌خیزد. هایدیگر تصریح می‌کند: «انسان تنها موجودی است که وجودش برای او مسأله است» (Heidegger, 1962: 236). از دیدگاه او پرسش از معنای زندگی لازمه وجود خاص آدمی و از نشانه‌های زندگی اصیل مواجه شدن با این پرسش است (همان).

برخی از اگزیستانسیالیست‌ها جهان را گزاف می‌دانند و اساساً زندگی را فاقد معنا و هدف در نظر می‌آورند و معتقدند وجود خدا هم نمی‌تواند پاسخ به این دو سوال باشد: ۱- جهان چرا به جای اینکه نباشد هست؟ ۲- چرا جهان به جای اینکه اینگونه نباشد اینگونه است؟ اسطوره سیزیف، مهم‌ترین رمان فلسفی کامو است. او در این اثر، فلسفۀ اگزیستانسیالیستی خاص خودش را مطرح می‌کند که به "فلسفۀ پوچی" شهرت یافته است (کامو، ۱۳۸۹: ۴۴).

اساس فلسفۀ آلبر کامو نیز اندیشیدن و تفکر درباره پوچی است. او بر این باور است که اگر انسان در برابر این پرسش پدیدارشناسانه قرار گیرد که «زندگی بشر چه

معنایی دارد؟»، در این هنگام است که انسان به ناگاه خود را در دنیایی تهی از روشنایی و تصوّرات آرمانی همچون فردی بیگانه می‌یابد. از دیدگاه او پوچی معادل عدم امکان آشتی دادن مرگ با میل جاودان‌ماندن، عدم سازگاری بدبختی با میل به سعادت و اسرارآمیزماندن زندگی و در عین حال تمایل بشر به کشف راز هستی است. او ایمان دارد که سرانجام وحشت مرگ همچون یک امر مسلّم ریاضی، دامن انسان را می‌گیرد (مهرین، ۱۳۴۳: ۹۹-۱۰۰).

دانستن اینکه پایان تندرستی، آرامش، امنیت و مقام، مرگ و نیستی است عمر را دچار یأس و نومیدی زیادی کرده است؛ به صورتی که آرزوی مرگ می‌کند: «لکنّه ارتفع فوقَ اَی رغبَةٍ وترامت الدنيا تحت قدمیه حفنَةً من تراب. لا شیء. لا أسألُ صحّةً ولا سلاماً ولا أماناً ولا جاهاً ولا عمراً. ولتأتِ النّهايةُ فی هذه اللحظةِ فهی أمنيّةُ الأمانی» (محمّوظ، ۱۹۸۲: ۱۲۰). «او از هر خواهشی برگزشته بود و دنیا در زیر پاهایش به مشتی خاک می‌مانست. هیچ! نه تندرستی و آرامش می‌خواهم، نه امنیت و مقام، نه عمر دراز، کاش فرجام کار همین دم فرا می‌رسید که این تنها آرزوی من است» (محمّوظ، ۱۳۸۸: ۱۲۲).

عمر خانواده حقیقی انسان را نیستی می‌داند و به این نتیجه می‌رسد که انسان‌ها در حقیقت وجود ندارند چون سرانجام جهان نیستی است: «فهرّ رأسه فی أسفٍ وقال: یا لک من أحمق، بددتَ مجدک فی البحثِ عن شیءٍ غیرِ موجودٍ. متی تصدّقُ أنتَ أنّکَ غیرِ موجود؟!» (محمّوظ، ۱۹۸۲: ۱۶۹) «عثمان با تأسف سرش را تکان داد و گفت: تو چقدر احمقی، عزّت و آبروی خود را در جستجوی چیزی هدر دادی که وجود ندارد. کی باور می‌کنی که تو خودت وجود نداری؟!» (محمّوظ، ۱۳۸۸: ۱۷۰).

به باور فیلسوفان و روانشناسان اکثر انسان‌ها گهگاه احساس پوچی در زندگی خود دارند، اما برخی به صورتی قوی‌تر به چنین احساسی می‌رسند. معمولاً دلایلی برای این اعتقاد عرضه می‌شود، که در گفتار عمر به خوبی نمایان است. از جمله استدلال‌ها این است که چون بنا بر آن است که نوع انسان بمیرد، تمام زنجیره‌های توجیه زندگی بی‌مبنا می‌گردند. مطالعه برای کار، کار برای کسب درآمد، کسب درآمد برای هزینه لباس، مسکن، سرگرمی، تفریح و غذا و این هزینه‌ها برای زنده نگه‌داشتن خود و زنده نگه-

داشتن خود برای حمایت از خانواده‌مان و... همه این کارها نهایتاً به چه هدفی ختم می‌شود؟ همه این سیر طولانی به هیچ جایی نمی‌انجامد (نیگل، ۱۳۸۲: ۹۴-۹۵).

عمر در حالی که همه چیز را نیست، پوچ و واهی می‌داند؛ فقط مرگ را حقیقت ثابت جهان در نظر می‌آورد: «والهواء يطير الصحف التي لا حقيقة ثابتة فيها إلا صفحة الوفيات» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۳۱). «این روزنامه‌ها را که جز آگهی فوت هیچ حقیقت ثابتی در آن نیست، باد با خود خواهد برد.» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۳۴) او مرگ را آرزوی راستین و زندگی مادی خود را در سراشیبی سقوط می‌بیند: «العلماء أقياء بالحقيقة ونحن قوتنا مستمدة من المال الذي يفقد شرعيته يوماً بعد يوم. لذلك أقول لك إن الموت يمثل أملاً حقيقياً في حياة الإنسان.» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۴۱) دانشمندان واقعاً نیرومندند ولی نیروی ما مرهون پولی است که هر روز بیش از پیش مشروعیت خود را از دست می‌دهد. برای همین می‌گویم که مرگ جلوه آرزویی راستین در زندگی آدمی است» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۴۴-۴۵).

برای فهماندن عبث بودن زندگی، نمی‌توان از عنصر زمان چشم پوشی کرد. زندگی انسان‌ها حتی بر اساس مقیاس زمان زمین‌شناختی، آناتی بیش نیست تا چه رسد در مقیاس کیهانی (نیگل، ۱۳۸۲: ۹۴). ناچیزی و ناپایداری انسان در عالم هستی کاملاً با احساس پوچی و بی‌معنایی زندگی پیوند دارد؛ با این حال، چنین ارتباطی از مسائل مبهم و سخت فلسفی و روانشناختی است.

شخصیت اصلی داستان حتی زمانی که در کنار خانواده‌اش احساس خوشی دارد از ناپایداری خوشبختی خود احساس اضطراب و نومیدی می‌کند: «ولكن الاضطراب غطى على السعادة المؤقتة وهذا إحساس عاصف كآته نوع من الذعر» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۳۳) «لیکن اضطراب بر این خوشبختی ناپایدار سایه می‌افکند و این احساس کوبنده گویی نوعی ترس است» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۳۷).

وقتی عمر خود را تسلیم نیستی و پوچی می‌کند از خانواده، کار و زندگی‌اش کناره می‌گیرد و به زینب (همسرش) وکالت می‌دهد تا در اموالش تصرف کند و اداره دفتر را هم به کارکنانش وامی‌گذارد. او تصمیم‌گرفته هیچ کاری نکند و همه چیز را از گردن

خود ساقط کند که این مسئله در نظر زینب یک بیماری ساده یا پیچیده‌ای است. (محفوظ، ۱۳۸۸: ۱۰۳).

به باور برخی، طرح معنای زندگی و شیوع آن بخاطر سست شدن پایه‌های دین در دوران جدید است (Young, 2003: 1). تردیدِ عمر نسبت به خدا و جهان آخرت باعث شده تا حقیقت جهان را در هیچ و پوچ بودنش بداند: «وما هذا الشعورُ الملققُ الذی یهمسُ لکَ بآئکَ ضیفٌ غریبٌ مُوشیکٌ علی الرَّحیلِ؟!» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۱۲۹). «چیست این احساس رنج‌آوری که در گوشت می‌خواند که تو مهمانی بیگانه‌ای و نزدیک است رخت بریندی؟» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۱۳۱-۱۳۰) شک و تردید به آموزه‌های دینی، انسان مدرن را بیش از پیش با بحران معنا مواجه ساخته است.

شکاکیت انسان مدرن برخلاف شکاکیت قدیم، تنها به جلوه‌های بیرونی روحیه دینی معطوف نمی‌شود؛ بلکه به جوهر دین، که همان اعتقاد به یک جهان معنادار و هدف‌دار است نظر دارد و آن را با چالش جدی مواجه می‌سازد (استیس، ۱۳۸۲: ۱۱۸). برخورداری از این سنخ شکاکیت را می‌توان به نحو دقیق در شخصیت عمر مشاهده کرد.

قبل از ظهور علم مدرن، منابع معنابخش زندگی فراوان بوده و انسان‌ها به روش‌های گوناگون معنای زندگی خود را می‌یافتند که با رواج و گسترش علم در اروپا و بعد از آن در میان مردم مصر، به تدریج جایگاه خود را از دست دادند. در این رمان مصطفی منیاوی از این‌که علم معنای واقعی هنر را گرفته، معترض است و می‌گوید هنر او در روزگار علم دلک‌بازی است: «هی رسالتی فی الحیاة. التسلية، والجمعُ التسلیاتِ قدیما کانَ للفنِّ معنی حتّی أراحَهُ العلمُ مِنَ الطریقِ فأفقدَهُ کلَّ معنی» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۲۱) «رسالت من در زندگی همین است؛ دلک‌بازی، دلک‌بازی‌ها، روزگاری هنر معنایی داشت تا این‌که علم آمد و آن را کنار زد و از معنی تهی کرد...» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۲۴). عمر خیلی زودتر از مصطفی به این نتیجه رسیده بود. به همین دلیل هنر را کنار گذاشت و به وکالت روی آورد؛ اما بعد از مدتی به این نکته پی می‌برد که قانون نیز قبل از هنر مرده است: «ماتَ القانونُ قبلَ الفنِّ. الحقُّ أنْ مفهومَ الفنِّ قد تغیرَ ونَحْنُ لا ندری عهدَ الفنِّ قد مضی وانقضی

وفنٌ عصرنا هو التسلية والتفريج وهذا هو الفن الممكن في زمن العلم ويجب أن نتخلى عن جميع الميادين عدا السيرك.» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۴۰) «قانون پیش از هنر مرده است، حقیقت این است که مفهوم هنر عوض شده ولی ما نمی‌دانیم. دوره هنر گذشت و به سررسید، هنر عصر ما بذله‌گویی و مسخرگی است. در روزگار علم فقط همین یک هنر می‌تواند بر جا بماند و باید همه‌ی میدان‌ها به جز میدان سیرک را برای علم خالی کنیم» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۴۳).

معنای زندگی به امر مقدس گره‌خورده‌است، حتی اگر منشأ این امر مقدس، زمین و ذهن انسان باشد. با ظهور علم و مدرنیته قداست‌زدایی صورت گرفت آنچه که به زندگی معنا می‌بخشد لزوماً امر مقدس آسمانی (دین) نیست؛ اما علم از امور مقدس زمینی (هنر و قانون) نیز قداست‌زدایی کرد. نجیب محفوظ در بحث رابطه علم و دین بسیار تحت‌تأثیر تفکرات سوسیالیستی و روشنفکرانه استاد خود سلامه موسی، از پیشگامان رنسانس عربی، بوده است (Meisami, Starkey 1998, pp: 554-555).

آزادی و سرگردانی

فیلسوفان اگزستانسیالیست اصل موجبیت یا جبر محیطی^۱ را در مورد انسان نمی‌پذیرفتند و به همین دلیل انسان را مختار می‌دانستند. ولی عقیده داشتند که اصل علیت در موجودات دیگر غیر از انسان صدق می‌کند. از دیدگاه قائلین به این مکتب، اولین اصلی که از اعتقاد به عالم انسانیت برمی‌خیزد، اصل آزادی و اعتقاد صریح به انتخاب است. اگر آزادی نبود، اصل انتخاب و وجود انسان معنایی نداشت. در نظر سارتر، آزادی با مسئولیت تام توأم است. سارتر از این فراتر استدلال می‌کند که ما انسان‌ها مسئول دیگران نیز هستیم، زیرا در انتخاب، من نه تنها خود بلکه ماهیت انسانیت را انتخاب می‌کنم. یعنی عاقبت در هر انتخابی، هر انسانی مسئول عالم بشریت است. وی تأکید می‌کند که آزادی به راستی چیز وحشتناکی است (سارتر، ۱۳۸۰: ۳۳-۳۲). به باور سارتر آگاهی از مسئولیت یعنی آگاهی از اینکه خود، سرنوشت، گرفتاری‌های زندگی، احساسات و در نتیجه رنج‌هایمان را پدید آورده‌ایم (Sartre; 1956: 633).

احساس آزادی کامل نوعی سردرگمی به دنبال می‌آورد. برخی از روانشناسان چون «اریک فروم» بر این باورند که هرچند انسان دنبال آزادی است؛ اما در بن‌لایه‌های وجودی خود به خاطر احساس سنگین مسئولیت، از آزادی گریزان می‌شود. (Fromm; 1941: 124)

در رمان «الشحاذ» نیز شخصیت‌های داستان به آزادبودن انسان در تعیین سرنوشت خود معتقدند و تنها اجبار زندگی را متولدشدن و مردن می‌دانند؛ در نمونه‌ی زیر عمر اختیار و توان انسان را در زندگی بالاتر از تقدیر می‌داند. وقتی زینب از مَلّی شدن ساختمان‌ها می‌ترسد، عمر او را دلداری می‌دهد و به او می‌گوید: «لَقَدْ تَحَصَّنَا ضِدَّ الْقَدْرِ بِتَأْمِينَاتٍ شَتَّى» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۲۷) «ما از راه‌های مختلف خود را در برابر تقدیر بیمه کرده‌ایم» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۳۱).

در نگاه اگزیستانسیالیستی انسان سرور خود، سرنوشت و طبیعتش است و در این جهان، جایی برای سروری دیگری نیست؛ از این‌رو سارتر فرمانروایی انسان را ستوده (سارتر، ۱۳۶۵: ۱۸۰-۱۸۱) و بر این باور است که انسان در هر چیزی جز آزادنبودن، آزاد است و به همین جهت، هیچ قانونی مانع آزادی او نمی‌شود (خفاجی، ۱۹۹۵: ۱۸۰-۱۸۱). البته این آزادی برای او تعهد و احساس مسئولیت را به وجود می‌آورد؛ به همین خاطر مفاهیمی چون آزادی، اختیار، تصمیم‌ناشی از تعهد، نزد همه فیلسوفان اگزیستانسیالیستی از اهمیت زیادی برخوردار است. (مک‌کواری، ۱۳۷۷: ۵۳).

این‌که عمر در برهه‌ای از زندگی‌اش شاعر بوده، سپس به سوسیالیستی تندرو تغییر چهره می‌دهد و در نهایت از سیاست فاصله می‌گیرد و وکیلی بزرگ می‌شود، خود نشان‌دهنده اعتقاد نجیب محفوظ به آزادبودن انسان‌هاست؛ در نمونه زیر دکتر صبری- دوست قدیمی عمر- به تغییر مسیرهای عمر در طول زندگی‌اش اشاره می‌کند: «الدكتور وهو بيتسم: «وكنتَ تظهرُ لنا بأكثرَ من وجهٍ، الاشتراكي المتطرف، المحامي الكبير، ولكنَّ وجهاً منك رسخَ في ذاكرتي أقوى من أي سواه، هو عمرُ الشاعر» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۱۳) «دکتر لبخند زد: هی واسه ما قیافه عوض کردی، سوسیالیست تندرو، وکیل بزرگ، اما روشن‌ترین قیافه‌ای که از تو در ذهنم مانده، عمر شاعر است» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۱۶).

اعتقاد به آزادی انسان در انتخاب مسیر زندگی سبب می‌شود که انسان به خاطر انتخاب‌های اشتباهش مجازات شود و احساس گناه و عذاب وجدان کند. تنها کسی که از انتخاب‌هایش در زندگی راضی است، عثمان است زیرا او بر حسب آگاهی مسیرش را انتخاب کرده است: «لا أريدُ أن أسفَ علي ما فاتَ فقدَ احترتُ مصيري بوعي كاملٍ» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۱۳۴) «عثمان گفت: نمی‌خواهم غصه‌ی گذشته را بخورم، راه خودم را با آگاهی انتخاب کردم» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۱۳۵). به باور فیلسوفان اگزستانسیال انسان تا زمانی که براساس فهم و شناخت خود از حقیقت، دست به عمل نزده و درگیر انتخاب و پذیرش مسئولیت نشده است، بهره‌ای از ساحت وجودی انسان ندارد و بشر همانی است که خود می‌سازد (سارتر، ۱۳۸۰: ۲۹).

در مقابل عثمان، عمر و مصطفی قراردارند که فکر می‌کنند انتخابشان در زندگی اشتباه بوده و با شکست مواجه شده‌اند. عمر در جوانی وقتی می‌بیند علم در جامعه جایگاه بهتری دارد شاعری را رها می‌کند و به سراغ وکالت می‌رود ولی بعد از آنکه وکیل برجسته‌ای می‌شود به این نتیجه می‌رسد که علم، معنای واقعی قانون را قبل از هنر از بین برده؛ از این رو احساس ناکامی و شکست می‌کند. مصطفی نیز در جوانی وقتی می‌بیند علم، معنای واقعی هنر را تغییر داده‌است به هنری مبتذل روی می‌آورد؛ به همین دلیل از انتخاب خود چندان راضی نیست. عمر حتی در اوایل که شاعری را کنار می‌گذارد وقتی مصطفی را می‌بیند که هنر را کنار نگذاشته احساس عذاب وجدان می‌کند و مصطفی گمان می‌کرده عمر از او متنفر است (محفوظ، ۱۳۸۸: ۲۳-۲۵). عمر از مبارزات سیاسی‌اش برای تحقق حکومتی سوسیالیستی نیز پشیمان است زیرا با وجود آن‌که حکومت سوسیالیستی برقرار شد؛ اما وضعیت جامعه با قبل فرقی نکرده است و همچنان همه‌چیز در دست دولت است و طبقه‌ی بورژوازی نیز گسترش بیشتری یافت. در نمونه زیر می‌توان شاهد گفتگوی عمر و دکتر صبری در این زمینه بود: «ها أنتَ تبحثُ عن الحبِّ المفقودِ، خبّرني أما زلتَ تذكرُ أيامَ السياسةِ والإضرابِ والمدينةِ الفاضلةِ؟ - طبعاً وقد ولتَ جميعاً ولم يبقَ سوى سوءِ السمعةِ - مع ذلكَ فقدَ تحقّقَ حلمٌ كبيرٌ؛ أعني الدولةَ الاشتراكيةَ.» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۱۲) «پس به دنبال عشق گمشده‌ای، بگو بینم روزهای

سیاست، تظاهرات و مدینه فاضله را یادت هست؟ البته، اما همه‌اش تمام شده، و هیچ چیز جز بدنامی باقی‌نماند. با این حال رؤیای بزرگ تحقق یافته، یعنی حکومت سوسیالیستی.» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۱۳).

احساس گناه، حسرت گذشته و تنهایی

در ادبیات اگزیستانسیالیسم معمولاً به مضمون احساس گناه ناشی از مسئولیت انتخاب، پرداخته می‌شود. مفهوم اگزیستانسیال احساس گناه چیزی مهمتر از معنای متداول آن است. در این معنا، فرد نه تنها به دلیل معصیت‌هایش در حق دیگری یا زیر پا گذاشتن اصول اخلاقی گناهکار است؛ بلکه به دلیل معصیت در حق خویش خود را گناهکار می‌داند (یالوم، ۱۳۹۰: ۳۹۱). به بیان دیگر هر انسانی علاوه بر اینکه دارای مجموعه‌ای از ظرفیت‌ها و بالقوگی‌های فطریست، نسبت به وجود این بالقوگی‌ها آگاهی دارد. کسی که در زیستن کامل زندگی خود و به کمال‌نشاندن این استعدادها قصورکند، احساس قدرتمندی را از اعماق وجودش تجربه می‌کند که از منظر اگزیستانسیالیست‌ها، همان احساس گناه است (همان: ۳۹۴).

آنچه در این رمان پررنگ است، وجود احساس گناه به معنای اگزیستانسیال آن در شخصیت عمر است. عمر در نوجوانی علاقه بسیاری به هنر و خصوصاً شعر و شاعری داشته است که به خاطر اقتضائات زمان آن را رها کرده و به وکالت روی می‌آورد. در جای جای داستان نوعی نگاه حسرت‌آمیز به خاطر جدایی از شعر و شاعری در شخصیت عمر پدیدار است. عمر وقتی از همسرش می‌شنود که دخترش بئینه شعر می‌سراید ناراحت می‌شود و زمانی که بئینه به او یادآوری می‌کند زمانی خودش نیز شعر می‌گفته، ناراحتی‌اش بیشتر می‌شود: «- وعرفتُ أنکَ شاعرٌ أيضاً. وخزّه أُمٌ فدفعه للتظاهر بالمزید من المرح وقال: لا.. لا... لستُ شاعراً! کانت لعبةً من لُعبِ الطفولة» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۳۴) «- فهمیدم که تو هم شاعری. دردی در جان عمر خلیل اما با تظاهر به شادی آن را از خود دور کرد و گفت: نه...نه... من شاعر نیستم... آن هم از بازی‌های دوره کودکی بود» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۳۸).

حتی در گفت‌وگویش با عثمان نیز دقیقاً از عبارت «حسرت بازگشت به گذشته هنری» یاد می‌کند: «فتفكرَ عمرٌ ملياً فوقَ حافةِ الحافيةِ ثمَّ قالَ - كذلكَ كنتَ قبلَ قيامِ الثورةِ فلماً أن قامتِ الثورةُ اطمأنَّ بالي ثمَّ أخذتُ أفقدُ الاهتمامَ بالسياسةِ وأولى وجهي وجهةً أخرى! قطبَ متسائلاً: وجهةُ أخرى؟ قالَ بخذرٍ يحلُو لمصطفى أحياناً بأن يصفها بأنها حينئذٍ جارفٌ إلى الماضي الفني فتساءلَ بامتعاضٍ: وهل من تعارضٍ بين الفنِّ والمبدأ؟!» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۱۳۷) «عمر بر لبه گرداب مدتی اندیشید و سپس گفت: تا قبل از انقلاب ایمان داشتم، اما بعد از انقلاب خیالم راحت شد و کم‌کم از سیاست دور شدم و به طرف دیگر روی آوردم... عثمان اخم کرد و پرسید: به یک طرف دیگر؟! عمر با تردید گفت: مصطفی گاهی دوست دارد اسمش را «حسرت بازگشت به گذشته هنری» بگذارد... عثمان با ناراحتی پرسید: مگر بین هنر و مکتب تعارض وجود دارد؟!» (محفوظ، ۱۳۸: ۱۳۸).

«کارن هورنای» به جای اصطلاح احساس گناه، از واژه‌ی «از خود بیگانگی» و جدا افتادن از آنچه یک فرد حقیقتاً می‌توانست باشد سخن می‌گوید؛ که به پایمال‌کردن احساسات، آرزوها و افکار اصیل و واقعی منجر می‌شود (Horney, 1950: 17). ناهمخوانی فرد میان آنچه که هست و آنچه که می‌باید باشد، سیلابی از حسرت و خودخواری را در زندگی فرد جاری می‌سازد. عمر شکاف عظیمی را بین زندگی بالفعل خود و آنچه می‌توانست باشد، می‌بیند.

احساس شکست به دلیل انتخاب‌های اشتباه در زندگی، مدام ذهن عمر را به خود مشغول می‌کند و شیرازه زندگی او را از هم می‌پاشد؛ نمونه زیر تک‌گویی درونی اوست: «الفشل! اللعنة التي تدفن ولا تموت. ما أقطع ألا يستمع لغنائك أحدٌ ويموتُ حبكاً لسرِّ الوجودِ ويمسى الوجودُ بلا سرٍّ وتبعثُ الحسراتِ يوماً لتخرَّبَ كلَّ شيءٍ» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۹۸) «شکست! نفرینی که همه چیز را نابود می‌کند و خود نمی‌میرد. چه وحشتناک است که هیچ‌کس به آوازهات گوش ندهد، و عشقت به راز هستی بمیرد! و هستی دیگر هیچ رازی نداشته باشد و غم و افسوس روزی سربرآورد تا همه چیز را نابود کند» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۱۰۰). از خودبیگانگی عمر به خاطر سرکوب علائق و

استعدادهای خود، که نمونه بارز آن شعر و شاعری است، کاملاً مشهود است. زمانی که عمر شعر و شاعری را کنار نهاد، از تبعات کار خود غافل بود اما گذر زمان به او نشان داد که او با بخشی از وجود بیگانه شده است.

از خودبیگانگی پیوند ناگسستنی با تنهایی درون فردی، بین فردی و اگزیستانسیال دارد. «اروین یالوم» جدایی از «خود»، «دیگران» و «هستی» را به ترتیب تنهایی درون فردی، بین فردی و اگزیستانسیال می‌نامد (یالوم، ۱۳۹۰: ۴۹۳-۴۹۷). روانشناسان، تنهایی درون فردی را فرایندی می‌دانند که در آن، اجزای مختلف وجود فرد از هم فاصله می‌گیرند. این قسم از تنهایی زمانی اتفاق می‌افتد که فرد احساسات یا خواسته‌هایش را سرکوب کرده و به هر دلیلی استعدادهای خود را فراموش کند (همان: ۴۹۴).

عمر دچار تنهایی درون فردی است که سرآغاز یک بحران است و به تدریج به تمامی ساحت زندگی وی تسری می‌یابد. عمر با نظر به گذشته خود، فاصله بسیاری میان بالقوگی‌ها و بالفعل بودن خود می‌یابد و بخش فراوانی از وجود خویش را در گذشته جا می‌گذارد. این جدادگی از خود به تدریج منتهی به جدایی از دیگران می‌شود: «وَقَالَ لَهَا أَنَّهُ صَمٌّ عَلَىٰ آلَا يَشْغَلُ نَفْسَهُ بِشَيْءٍ وَأَنْ يَزِيحَ الدُّنْيَا عَنْ عَاتِقِهِ. وَلَهَا أَنْ تَعْتَبِرَ الْحَالَ مَرَضًا وَاضْحَا أَوْ غَامِضًا وَلَكِنَّهُ عَلَىٰ أَىٰ حَالٍ لَا يَجِدُ سَبِيلًا أَفْضَلَ مِنَ الْخَلْوِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَعِيدًا عَنِ النَّاسِ... يَجِبُ أَنْ تَصَدَّقَهُ وَلَا لَهْوٌ أَوْ عِبْتُ وَلَكِنَّهَا أَرْمَةٌ طَاحِنَةٌ بَلَعَتْ ذُرُوتَهَا وَلَمْ تَنْفَرَجْ إِنْ كَانَ مَقْدَرًا لَهَا أَنْ تَنْفَرَجَ إِلَّا بِالطَّرِيقَةِ الَّتِي اخْتَارَهَا.» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۱۵۳) «عمر به او گفت که تصمیم‌گرفته هیچ کاری نکنند و همه چیز را از گردن خود ساقط کند. زینب می‌تواند این حالت را بیماری ساده یا پیچیده‌ای بداند ولی به هر حال چاره‌ای بهتر از عزلت و دوری از مردم نمی‌بیند. باید باور کند، شوخی و بازی هم در کار نیست، بلکه بحرانی خردکننده است که به نهایت خود رسیده و اگر راه حلی داشته باشد همان است که او برگزیده است» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۱۵۳).

در عمق این جدادگی‌ها (تنهایی درون فردی و بین فردی)، تنهایی عمیق‌تری وجود دارد که به هستی مربوط است: «سَوْفَ نَفَقْدُ الْوِزْنَ فِي النَّهَايَةِ، وَتَسْبِحُ فِي الْفَضَاءِ! أَشَدُّ قَبْضَتِكَ عَلَى الْأَشْيَاءِ وَانظُرْ إِلَيْهَا طَوِيلًا وَعَمَّا قَلِيلٍ سَتَخْتَفِي أَلْوَانُهَا وَلَنْ يَكْتُرَتْ بِكَ

أحدٌ» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۳۱). «و چیزی نمانده که وزنت را از دست بدهی و در هوا شناور شوی. به اشیا چنگ‌بزن و آنها را خوب نگاه‌کن که بزودی رنگ‌هاشان از تو نمان خواهد شد. و هیچ‌کس به تو اعتنا نخواهد کرد» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۳۴). این احساس به حرفه‌ای اشاره دارد که میان انسان و هر موجود دیگری دهان‌گشوده و با هیچ پلی نمی‌توان میان انسان و هستی اتصال ایجاد کند. چنین انفصالی است که باعث شده تا عمر خود را مدام یک مهمان غریبه در عالم‌هستی ببیند: «وما هذا الشعورُ المقلقُ الذی یهمسُ لکَ بَأَنَّکَ ضیفٌ غریبٌ مُوشِکٌ عَلَی الرَّحیلِ!؟» (محفوظ، ۱۹۸۲: ۱۲۹). «چیست این احساس رنج‌آوری که در گوشت می‌خواند که تو مهمانی بیگانه‌ای و نزدیک است رخت بریندی» (محفوظ، ۱۳۸۸: ۱۳۰).

عمر با جدایی و انفصال از هستی، گویی احساس بیگانگی با کائنات دارد از این‌رو نه می‌تواند دل به کار دهد و نه می‌تواند به شعر و شاعری، که زمانی بخشی از وجود خود می‌دانست، پردازد. عمر در ایجاد رابطه با اعضای خانواده خود مستأصل است و حتی تاب تحمل دوستانش که در همه مراحل زندگی همراهی‌اش کرده‌اند، ندارد. به وضوح، رخنه‌تنبهایی اگزیستانسیال در اعماق وجود عمر، در قالب تنهایی درون‌فردی و بین‌فردی نمود یافته است.

نتیجه‌گیری

رمان «الشحاذ» از آثار فلسفی نجیب محفوظ به شمار می‌رود که از ظرفیت بالایی برای تحلیل اگزیستانسیالیستی برخوردار است طوری‌که مؤلفه‌های مرگ‌اندیشی، معنای زندگی، عقل‌ستیزی، آزادی و مسئولیت، احساس گناه و تنهایی از مواردی است که در این جستار به تحلیل و تطبیق آنها پرداخته شد. عنوان رمان نیز همسو با دیگر آثار ادبی برجسته اگزیستانسیالیستی، یادآور اضطراب، بی‌قراری و افسردگی انسان معاصر است که معنا و هدف را در زندگی پوچ خود گدایی می‌کند و بدان دست نمی‌یابد.

مؤلفه‌های فضای فکری نجیب محفوظ در رمان تحت تاثیر «اگزیستانسیالیسم الحادی» است. مدرنتیه و ظهور علم مدرن در این رمان، منجر به متزلزل شدن عقاید

دینی، غلبه فضای شک‌گرایی، قداست‌زادی از آسمان و زمین و ظهور و گسترش بحران معنا گردیده است. در این رمان نخستین تأملات اگزیستانسیالیستی با نظر به مسئله مرگ آغاز می‌گردد. در پی مسئله مرگ، پرسش از معنای زندگی طرح می‌شود. از آنجا که عمر زندگی را بی‌معنا می‌یابد دیگر نمی‌تواند به کار و خانواده‌اش دلخوش باشد. او معنای زندگی را در لذت‌بردن از زندگی می‌بیند و به منظور رسیدن به آن کار و خانواده‌اش را رها می‌کند. زمانی که عمر مرگ را تنها حقیقت زندگی می‌بیند، بر عمری که بی‌اعتناء به علائق‌اش گذشته و به زودی در چنگال مرگ می‌افتد حسرت می‌خورد. روند داستان به گونه‌ای است که گویی نویسنده هیچ راه‌حلی برای پاسخ به نیهیلیسم ندارد و در آخر شخصیت اصلی داستان تسلیم بی‌معنایی می‌شود.

پی‌نوشت

1. Determinism

منابع و مأخذ

- اسپینوزا. (۱۳۷۶ش). اخلاق، ترجمه محسن جهانگیری، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- استرسترن، پل، (۱۳۸۵ش) آشنایی با کیرکگور. ترجمه‌ی علی جوادزاده، تهران: انتشارات روزگار.
- استیس، والتر (۱۳۸۲)، «در بی معنایی معنا هست»، ترجمه اعظم پویا، مجله نقد و نظر، سال هشتم، شماره ۲۹ و ۳۰: صص ۲۹-۳۷.
- حسینی، رضا، (۱۳۸۶ش) مکتب‌های ادبی. چاپ دوازدهم، تهران: انتشارات نگاه.
- حیدری، محمود و ذبیح‌الله فتحی فتح، (۱۳۹۳ش). «بررسی مبانی سوررئالیسم در داستان «الشحاذ» اثر نجیب محفوظ»، مجله زبان و ادبیات عربی، شماره‌ی ۱۰: صص ۶۳-۸۸.
- الحفاجی، محمدعبدالمعتم، (۱۹۹۵م) مدارس النقد الأدبی الحدیث، الطبعة الأولى، القاهرة: الدار المصرية اللبنانية.
- دستغیب، عبدالعلی، (۱۳۵۴ش) فلسفه‌های اگزیستانسیالیسم، چاپ اول، تهران: انتشارات بامداد.
- دواره، فؤاد، (۱۹۸۹م). نجیب محفوظ من القومية الى العالمية، القاهرة: الهيئة المصرية.
- سارتر، ژان پل، (۱۳۸۰ش). اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر، ترجمه مصطفی رحیمی، تهران: دیا.
- شلش، علس، (۱۹۹۳م). نجیب محفوظ؛ الطريق و الصدى، القاهرة: الهيئة العامة لقصور الثقافة.

تحلیل اگزستانسیالیستی شخصیت اول (عمر) رمان "الشحاذ" اثر نجیب محفوظ ۲۵۱

- فارسی، بهنام و علی صیادانی (۱۳۹۵)، «نشانه‌شناسی عناوین رمان "سه گانه" نجیب محفوظ»، مجله زبان و ادبیات عربی، دانشگاه مشهد، شماره پانزدهم: صص ۱۵۷ - ۱۸۲
- محفوظ، نجیب، (۱۹۸۲ م.) الشحاذ، چاپ هفتم، القاهرة: دار مصر للطباعة.
- (۱۳۸۸ش.) الشحاذ، ترجمه محمد دهقانی. چاپ سوم، تهران: نیلوفر.
- مک‌کواری، جان، (۱۳۷۷ش.) فلسفه وجودی، ترجمه‌ی محمدسعید حنایی، تهران: انتشارات هرمس.
- ملکیان، مصطفی، (۱۳۷۹ش.) تاریخ فلسفه‌ی غرب. تهران، پژوهشکده‌ی حوزه و دانشگاه.
- مهرین، مهرداد، (۱۳۴۳ش.) مکتب فلسفی اگزستانسیالیسم، چاپ اول، تهران: انتشارات آسیا.
- نیگل، تامس (۱۳۸۲)، «پوچی»، ترجمه حمید شهریاری، مجله نقد و نظر، سال هشتم.
- ورنو و دیگران، (۱۳۷۲ش) نگاهی به پدیدار شناسی و فلسفه‌های هست بودن، ترجمه یحیی مهدوی، چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
- یالوم، اروین (۱۳۹۰)، روان درمانی اگزستانسیال، ترجمه سپیده حبیب، تهران: نشر نی.
- Heidegger, Martin. 1962. *Being and Time*. Translated by John Macquarie and Edward Robinson (San Francisco: Harper & Collins).
- Young, Julian, 2003. *The Death of God and the Meaning of Life*, Routledge.
- Sartre (1964), *Being and Nothingness*, trans. Hazel Barrens, New York: Philosophical Library.
- Fromm, Erich (1941), *Escape from Freedom*, New York: Holt, Rinehart & Winston.
- Horney, Karen (1950), *Neurosis and Human Growth*, New York: W.W.Norton.
- Meisami, S. Julie, Starkey, Paul (1998), *Encyclopedia of Arabic Literature*, Volume 2. Routledge, New York, pp. 554-555.

دراسة وجودية للشخصية الرئيسية (عمر) في رواية الشحاذ لنجيب محفوظ

سيد مصطفى موسى اعظم^١

محمود حيدري^٢

الملخص

كانت للفلسفة والأدب علاقة وطيدة منذ القديم وكانت المدارس الفلسفية ومنها الوجودية -وما زالت- تؤثر على الأدب العالمي. من جانب آخر، أثر الأدب كمنهج على المدرسة الوجودية وأدخل بعض الفلاسفة كسارتر، سيمون ديوبوار، آلبيير كامو... مفاهيم فلسفية في الأدب بمختلف أنواعه كالرواية والشعر والمسرحية وغيرها. تتطرق الفلسفة الوجودية إلى المفاهيم المشتركة الخاصة بالوجود الإنسان؛ مثل المعاناة الإنسانية، فلسفة الحياة، الخلود، الأمل، الحب، الإيمان، اليأس، عبث العالم، الحرية، الموت، وغيرها من قضايا الوجود الإنساني. أوضح البحث الحالي باستخدام منهج وصفى تحليلي، بعض المظاهر الوجودية في رواية الشحاذ للكاتب المصري الشهير نجيب محفوظ. أهم العناصر المحورية التي تم اعتبارها في هذا البحث لمراجعة الأفكار الوجودية هي: فكرة الموت، فلسفة الحياة، معارضة العقلانية، الحرية والتشرد، القلق والاضطراب، الحسرة على الماضي (الرؤية الوجودية). أظهرت نتيجة البحث أن عنوان الرواية دليل على وجودية الرواية بدلالاتها على نوع من اليأس البشري بالإضافة إلى المظاهر الوجودية في فحوى الرواية. عند مراجعة الافتراضات الوجودية للرواية وتحليلها على أساس آراء فلاسفة هذا المدرسة يتبين أن هذه الرواية واحدة من الأعمال الروائية الوجودية و الفهم العميق للرواية مدين على تحليل تلك الافتراضات الوجودية.

الكلمات الرئيسية: نجيب محفوظ، الشحاذ، الوجودية، التفكير في الموت، معنى الحياة.

١- أستاذ مساعد في الفلسفة، جامعة ياسوج

٢- أستاذ مشارك في اللغة الفارسية وآدابها ، جامعة ياسوج

Existentialist analysis of Omar as the first personality of the novel Al-Shahaz (beggar) by Najib Mahfouz

¹Seyyed Mostafa Moosavi Azam, Assistant Professor, Department of Philosophy, Yasouj University
Yasouj University, Associate Professor of Arabic Literature, Yasouj University

Received: 31-01-2019

Accepted: 24-07-2019

Abstract

Philosophy and literature have always had a close connection, and each has a great impact on the other. Existentialism is one of the philosophical schools that are closely related to the literature. Similarly, literature as an approach has affected existentialism. Some figures such as Jean-Paul Sartre, Simon de Beauvoir, Albert Camus, Dostoevsky, and Gabriel Marcel have introduced philosophical concepts through various literary forms. Existentialism addresses the common concerns of human existence, such as human suffering, the meaning of life, immortality, hope, love, faith, disappointment, futility of the world, liberation, death, and other human existential issues.

Through a descriptive-analytical method, the present study aims at the existentialist manifestations of the novel Al-Shahaz. The most important components that have been considered in this research as the main axis of revising existentialist thoughts are mortality, the meaning of life, liberation, wandering, dread, anxiety, and a luscious look at the past. The result of the research suggests that the profound and proper understanding of the novel Al-Shahaz is based on the analysis of existentialist presuppositions. The title of the novel (i.e. beggar) is a manifestation of human destitution, which provides evidence for this claim. The existentialist strains of the novel postulate it in the category of existentialist works of the literature.

Keywords: Najib Mahfouz, Al-Shahaz, Existentialism, Death thinking, Meaning of life.